

اندیشه کردن اندر کار خالغ و مخلوق، روشنایی افزاید اندر دل و قفلت از این و نااندیشیدن، تاریکی افزاید اندر دل، و نادانی گمراهی است.

معلم چند کلمه را روی تخته نوشت و گفت: بچه‌ها، هر پنج گروه دغت کنید. این چند واژه را بارها شنیده اید و خوانده اید، یک بار دیگر، بخوانید و درباره‌ی آن ها فکر کنید.

من هم مانند شما، موجودی زنده هستم و زندگی من، فراض و فرودها و داستانی تولانی دارد.

وطن، خانه‌ی شماست و من عامل پیوستگی و اتحاد همه‌ی اعضای این خاندان، شناسنامه و سند شناخت شما در هر جای ایران و در هر گوشه‌ی جهان، زبان ملی ایرانیان، یعنی زبان فارسی است.

من پیوسته بر زبان شما جاری هستم و با گوش، چشم، ذهن و بلکه با جانتان همراهم، شما نیز بکوشید که همواره با هم نگاهبان میحن باشیم.

داستان زندگی من از همان آغاز تاریخ میهن عزیزمان، ایران، شروع شده است و همچنان با شور و شادابی ادامه دارد.

هر ایرانی با آواهای دلنشین و نغمه‌های مهربان من، پرورش می‌یابد و بزرگ می‌شود. افتخارهایی که شما فرزندان مهربان، با تلاش و کوشش خود می‌آفرینید، باعث سربلندی و اعتبار من می‌شود. بزرگی و عظمت من و شما به این است که با هم، کنار هم و نگاهبان هم باشیم.

اکنون دلم می‌خواهد کمی درباره‌ی چهره‌ی دوم خودم برایتان بگویم؛ چون این چهره در طول تاریخ، گرفتار صلیقه‌ها شده و تغییرات و چنگ‌لنگی‌هایی را پیدا کرده است. هر کلمه یا واژه، پاره‌ای از پیکر من است. هر واژه، طلقص، معنی و معمولاً یک شکل نوشتن دارد.

نه محقق بود نه دانشمند

چارپایی، بر او کتابی چند

آن تهی مغذ را چه علم و خبر

که بر او حیزم است یا دفتر